



گفت‌وگو با مراد فرهادپور درباره قیام آبان ماه جبهه واحد؛ پیش شرط وجود سیاست

علی سالم: این گفت‌وگو حدوداً در میانه آذر ماه انجام شد ولی انتشار آن به دلایل گوناگون به تاخیر افتاد. مضمون اصلی این مصاحبه بررسی خیزش مردمی در آبان سال 98 است، بویژه به لحاظ پیوند آن با تحلیل نظری به مثابه سویه مهمی از کنش سیاسی رهایی‌بخش و نقش اساسی مساله همدستی سیاسی و عمل مشترک واحد و همگانی در این برهه از تاریخ مبارزات مردمی.

- روند وقایع آبان ماه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به جز اعلام موضع و همراهی با مردم تقریباً همه از اخبار قیام آبان 98 آگاهند. به هر حال انواع و اقسام تحلیل یا موضع‌گیری در مورد این وقایع انجام شده و مسلماً برای ما هم به عنوان یک سنت فکری نحوه برخورد حکومت و این شکل بارز سرکوب خشونت‌آمیز سیاسی کاملاً محکوم است.

- در شرایط کنونی و با توجه به وقایع خونین آبان آیا کماکان می‌توان به سبک سابق به تحلیل نظری روند

وقایع پرداخت؟

نکته اصلی رابطه تحلیل نظری با روندهای تاریخی و به ویژه رخداد‌های خاصی است که ناگهان وضعیت را تغییر می‌دهند و تناسب نیروها را عوض می‌کنند. این نکته‌ای است که من پیش‌تر عمدتاً با تکیه بر سنت مارکسیستی و به ویژه نظریه فیلسوف فرانسوی آلن بدیو تحت عنوان رخداد سیاسی از آن نام برده بودم، یعنی حضور مازادی در نظریه انتقادی که به شرایط خاص تحول تاریخی ایران به ویژه بعد از انقلاب 57 برمی‌گردد. حتی در شرایط فعلی نیز صرف‌نظر از مسائل عملی و سازماندهی و

نوع موضع‌گیری سیاسی به نظر می‌رسد بحث نظری هنوز واجد اهمیت و تاثیر سیاسی است. نکاتی مثل خودانگیخته بودن این اعتراضات، فاصله نسل‌ها و عدم انتقال تجربه سیاسی حتی در دوره‌های کوتاه یک دهه‌ای، از اعتراضات دانشجویی 1378 تا جنبش 88 و 96 و سپس حوادث آبان 1398 و غیره مطرح است. تحلیل نظری در مجموع، چه در سطح نقد اقتصاد سیاسی و چه در سطح ساختار سیاسی داخلی، منطقه‌ای، جهانی و نوع توازن و برخورد نیروها و امکانات تاریخی، نتایج عملی مشخصی پیش روی ما قرار می‌دهد.

- شما در زمان اعتراضات دیماه سال 96 ایده تشکیل «جبهه واحد» را مطرح کردید. در شرایط کنونی لزوم

تشکیل جبهه واحد چیست و چه کارکردی دارد؟

مفهوم «جبهه واحد» می‌تواند زیروم‌های نظری زیادی در سنت چپ داشته باشد. مثلا، انواع و اقسام بحث‌هایی که در مورد این مفهوم از دل تجربه بلشویسم بیرون آمده، شکل‌های مختلف همدستی سیاسی، نظریه‌های مربوط به همکاری طبقات با هم، نقش رهبری پرولتاریا، رابطه پرولتاریا با جنبش‌های دهقانی، جنبش‌های قومی، مساله ملی، و در دوره جدیدتر مساله زنان و غیره. البته می‌توان بر اساس یک لنینیسم ارتدوکس گفت جبهه واحد بلشویکی یک چیز است و تشکیل جبهه واحد در ایران کنونی یک چیز دیگر، و به هر کسی که از جبهه واحد دم می‌زند اتهام سازشگری زد و به گونه‌ای شبه‌مذهبی برخلوص سیاست کارگری تاکید کرد. صرف‌نظر از پیچیدگی‌های این مفهوم، من آن را به طور کلی به عنوان یک پرسش اولیه مطرح کردم. در اینجا فرض اصلی این است که در تحلیل نظری اوضاع سیاسی به شکلی از تحول برسیم که عمدتا متکی به مردم خودمان و جریان‌های داخلی است، آن هم بر اساس مفهوم تعیین سرنوشت مردمی یا حاکمیت ملی.

- آیا تشکیل چنین جبهه‌ای مقدمه‌ای است برای پیشبرد جنبش اعتراضی در ایران یا باید اول جنبش

اعتراضی صورت بگیرد و سپس به آن رسید؟

ظهور یک فرایند سیاسی درونی می‌تواند به طرح مساله همراهی نیروهای مختلف منجر شود یا حتی پیش‌شرط آن باشد. بنابراین این هر دو به هم گره خورده‌اند. امروز مهم‌ترین عامل در سرکوب سیاست و نیروهای مردمی دخالت دولت‌ها، به ویژه دولت‌های خارجی است که در نتیجه آن هر انقلابی به جنگ منتهی می‌شود و از طریق جنگ یا نابود می‌شود یا نظیر انقلاب خودمان مصادره و محتوای آن عوض می‌شود. اگر قرار باشد سرنوشت ما توسط خودمان تعیین شود نه توسط آنچه امروز در دنیا می‌بینیم یعنی توسط نیروهای سازمان‌یافته، چه دولت خودمان، چه دولت‌های منطقه، چه ابرقدرت‌ها و در نهایت بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی و نیروهای سرمایه جهانی، پیش‌شرطش ظهور یک حرکت مردمی سراسری داخلی است. این مساله خودبه‌خود ما را با پرسش اتحاد عملی مواجه می‌کند، اتحاد نه فقط بین گروه‌های سیاسی بلکه فراتر از آن بین جریان‌های مختلف جنبش کارگری، جنبش زنان، دانشجویان و گروه‌هایی که حقوق فردی و آزادی بیان و آزادی‌های اجتماعی و انبوه خواست‌هایی را دنبال می‌کنند که مبنای حرکت‌هایی بخش در یک جامعه مدرن امروزی‌اند. حول این موارد می‌توان به یک حرکت اجتماعی رسید. افقی که پیشروی ماست خواه‌ناخواه بستری است برای روبرو شدن با مساله چگونگی گره خوردن این موارد به یکدیگر. بحث همدستی سیاسی نقطه پیشرفته‌تر این حرکت در آینده‌ای دورتر است.

- اصلا کمی درباره ایده جبهه واحد و تاریخچه آن توضیح دهید.

می‌توانیم خود واژه «جبهه واحد» را که بیشتر دستاورد بلشویسم است کنار بگذاریم و این پرسش را به میانجی آرای مارکس و تجربه بین‌الملل اول مطرح کنیم. من تاکید خاصی بر واژه ندارم. «جبهه واحد» یعنی همراهی بر سر یک برنامه عمل مشترک که پیش‌شرط اساسی وجود سیاست و مبارزه سیاسی است. برای هر حزب و گروه و جریانی باید آزادی بیان، تجمع و سازماندهی مهم باشد چون پیش‌شرط وجودی‌اش است، به جز گروه‌های فاشیستی یا جریانهایی که به یک دولت خارجی وصل‌اند و می‌خواهند فقط از طریق خشونت به شکل زیرزمینی به اهداف خود برسند.

جبهه واحدپیش شرط حداقلی وجود سیاست است. به نظرم به راحتی می‌توان در عمل به توافق رسید برای دفاع از حقوق اساسی مثل اقدام مشترک هر زمان که حکومت روزنامه‌ها را می‌بندد، حتی صرف‌نظر از جهت‌گیری این روزنامه‌ها و فقط برای حفظ فضای آزادی بیان. البته چگونگی این موضوع جای بحث دارد؛ اینکه چه بخش‌هایی از آن آگاهانه و درون نیروهای سیاسی صورت می‌گیرد، چه پیچیدگی‌های تاریخی و ساختاری لاجرم با آن همراه است و مسائلی از این دست. از قضا یکی از نظریه‌پردازان مهم این بحث گرامشی است. شمال و جنوب ایتالیا اصلاً دو کشور متفاوت و با مسائل کامل متفاوت بودند و یکی از کارهای مهم حزب کمونیست ایتالیا در تمام طول تاریخ خود این بود که چگونه مسأله جنوب و خواست‌های دهقانان را با مبارزات کارگران میلان و تورین در شمال ترکیب کند. در ایران هم مسأله مناطق مختلف، حرفه‌های مختلف، درجات مختلف سازماندهی صنفی کارگران، رقابت و تعارض بین آنها و این دست پیچیدگی‌ها وجود داشته و دارد که هیچگاه به سادگی حل نمی‌شوند. هرگز نمی‌توان با یک راه‌حل از بالا همه را یکدست کرد و تعارضات موجود را نادیده گرفت. در قیام آبان‌ماه به‌طور بی‌واسطه شاهد بودیم که چگونه یک رخداد سیاسی حکومت را تکان داد و ایران را از فضای دلمردگی و بن‌بست تاریخی بیرون آورد، و این خود بی‌شک نتیجه درهم‌جوشی و مشارکت سراسری نیروها بود.

- برخی بر ترکیب طبقاتی این قیام تأکید زیادی دارند و از نپیوستن بخش‌هایی از جامعه به آن به عنوان

نوعی صف‌کشی طبقاتی نام می‌برند. آیا همین‌طور است؟

درست است که فعالان این قیام عمدتاً طبقات فرودست و جوانان بیکار بودند، و مناطقی که درگیری در آنها زیاد بود عمدتاً حواشی شهرها و مناطق حاشیه‌نشین، ولی قضیه از این فراتر بود. حتی می‌توان گفت اگر اینترنت قطع نمی‌شد شاهد مشارکت بیشتر اقشار دیگری هم می‌بودیم که مسلماً همراهی سیاسی یا ایدئولوژیکی داشتند ولی امکان شرکت عملی نداشتند چون اصلاً نمی‌توانستند یکدیگر را پیدا کنند. یک جرعه کوچک مربوط به مسأله‌ای خاص، مثلاً این‌بار افزایش قیمت بنزین، زده

می‌شود و به ناگهان به صورت خودانگیخته، شبیه بسیاری از جریان‌های تاریخی، گر می‌گیرد و در حرارت سیاسی و مبارزاتی ناشی از آن توده انبوه مردم یا همان همگان در این فرایند ساختن و تغییر تاریخ شرکت می‌کنند. بدیل منفی این وضعیت جایی است که سرنوشت تاریخی ما توسط نیروهای خشونت‌بار سازمان‌یافته دولتی یا حتی مزدوران خارجی تعیین شود، مثل وضعی که امروز در خاورمیانه شاهد آن هستیم؛ دخالت نیروها و دولت‌ها و انواع جنگ‌های نیابتی و غیره. اگر این بدیل دهشتناک را کنار بگذاریم، مسأله ما به وجود آوردن یک حرکت سراسری داخلی است که از یک‌جا به بعد آگاهانه‌تر و سازمان‌یافته‌تر شود و پرسش‌های مشخص‌تری طرح کند. طبقات و جریان‌های اجتماعی خودشان نسبت به منافع‌شان آگاه‌ترند. مسلماً این سوال که این منافع با هم چه ارتباطی دارند و چگونه می‌توانند کنار هم قرار بگیرند بحثی نیست که خودبه‌خودی و بدون تنش صورت بگیرد. به‌رحال فرایند سیاسی اغلب پراشتباه و تنش‌آلود و احتمالاً همراه با اشتباه و خطاست، و همچنین همراه با درگیری ایدئولوژی‌ها و به میدان آمدن انواع دگماتیسم یا پیش‌داوری‌ها و همین موارد به‌راحتی می‌توانند این فرایند را دچار وقفه کنند. به همین دلیل، تحلیل نظری مسائل و حیطه‌های مختلف، از بحث سرمایه‌داری و اقتصاد نفتی و فساد گرفته تا نحوه رابطه ما با بازار جهانی و نقش نولیبرالیسم، تعیین‌کننده خواهد بود.

خصوصیت اصلی رخداد سیاسی، بدون اینکه گذشته را ندید بگیرد یا حتی مسائل زیربنایی مربوط به وجه تولید و طبقات را کنار بزند، دقیقاً امکان تغییر و گسست از وضعیت قبلی است. انقلاب یک ابزار یا وسیله صرف نیست. می‌توان گفت، یک وسیله بدون هدف است که خودش هدف خود را می‌سازد. نکته اصلی این است که در رخدادهای سیاسی کردار و نقش آدم‌ها، گروه‌ها و طبقات عوض می‌شود. اگر ما همان چیزی که بودیم باقی بمانیم دیگر انقلاب معنایی ندارد، مگر اینکه به آن صرفاً به عنوان تغییر ساختارها نگاه کنیم. اما تجربه تاریخی قرن بیستم به ما می‌گوید که ساختارها چطور در خیابان‌ها در قالب نیروهای اجتماعی به حرکت در می‌آیند. اگر بکشیم روبنا و زیربنا، ساختار و سوژه را از هم جدا کنیم و تصویری جزئی و انتزاعی از دوره‌های تاریخی ارائه کنیم، پیش از همه باید انقلاب روسیه را زیر سوال ببریم که اساساً چگونه در یک کشور عقب‌افتاده

دهقانی انقلاب سوسیالیستی رخ داد. نام‌گذاری‌هایی همچون انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک، انقلاب سوسیالیستی و نظایر آن با ماهیت اصلی سیاست، یعنی تغییر و از نوساختن هویت و تاریخ در تضاد است. اگر انقلاب به صورت پیشینی و براساس نوعی مرحله‌بندی فراتاریخی و به اصطلاح «علمی» تعیین شده باشد، خودسیاست و نفس انقلاب دیگر معنایی نخواهند داشت و ما نیز صرفاً آدمک‌هایی خواهیم بود اسیر دست نیروهای عجیبی که نمی‌دانیم چیستند، نیروهایی که امروز ما را به حرکت در می‌آورند تا فردا باز مثل جاروی برقی خاموش‌مان کنند.

- در تحلیل وضعیت کنونی بسیاری بر نقش نولیبرالیسم تأکید می‌کنند. نظر تان چیست؟

متأسفانه نولیبرالیسم این روزها تبدیل شده به دال اعظمی که قرار است همه چیز درون آن تبلور پیدا کند. ولی آیا اصلاً نولیبرالیسم می‌تواند چنین نقشی ایفا کند یا باید در کنار دال‌ها و جریان‌های دیگر از طریق تحلیل نظری بررسی شود؟ قبل از اینکه خود تاریخ در عمل پیچیدگی‌ها و تناقضات نولیبرالیسم را عیان کند و از ما پاسخی بطلبد، خود ما باید به طور نظری بعضی‌ها از آنها را بازتولید کنیم و حتی برای پاسخگویی به آنها قدم‌های اولیه را برداریم.

در آبان ماه هیچ‌کس انتظار نداشت به این سرعت با چنین جنبشی روبرو شود و واکنش مردم کاملاً غیرقابل پیش‌بینی بود. این خود جوابی است به کسانی که می‌خواهند همه چیز را از دل اقتصاد و تحلیل‌های اقتصادی بیرون بکشند. یکی از نکات مهم که شاید دیگران هم به آن اشاره کرده باشند این بود که برای اولین بار ما اختلاف فازی با جهان نداشتیم، چون ما معمولاً کار را زودتر یا دیرتر از مابقی جهان شروع می‌کردیم. مثلاً از جنبش ملی کردن نفت گرفته تا انقلاب 57 همیشه در اوج ثبات نظام‌های سلطه جهانی در ایران انقلابی رخ می‌داد و موقعی که بقیه مردم دنیا شروع به انقلاب می‌کردند انقلاب ما به انتها رسیده بود. این بار، نکته بارز این بود که همراه با مبارزاتی که در عراق، لبنان، شیلی، فرانسه و هنگ‌کنگ در جریان بود، در ایران اعتراضاتی شکل گرفت. اما از لحاظ نظری نکته مهم در این میان شاید تأکید یک‌طرفه بر چیزی به اسم نولیبرالیسم بود،

چون مثلاً نقطه شروع اتفاقات افزایش قیمت بنزین بوده و این شبیه همان چیزی است که در شیلی یا جاهای دیگر رخ داده است. اگر این اعتراضات را نه فقط به عنوان واقعیت‌های سیاسی همزمان، بلکه تحت یک مفهوم کلی واحد تحلیل کنیم و پشت آنها نقطه مشترک واحدی به نام نولیبرالیسم پیدا کنیم، حرف معین و مشخصی در این مورد نگفته‌ایم. بلکه بحران سرمایه‌داری وجود دارد و معلوم است که در کل دنیا هر چه رخ می‌دهد متأثر از بحران سرمایه‌داری جهانی و حرکت آن در راستای خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی و گسترش سرمایه مالی و... است ولی بزرگ‌کردن نولیبرالیسم به نحوی که در اینجا شاهدانیم ظاهراً هدفی ندارد جز آنکه بگوید فقط یک جریان در جمهوری اسلامی هست که دنبال نولیبرالیسم است و بقیه نیستند. در حالیکه در واقعیت کل بدنه نظام در همه ادوار به این موضوع گره خورده است. به نظر من صرف تحلیل نولیبرالیسم کفایت نمی‌کند. اتفاقاً مفهوم انباشت اولیه در مقام یک چرخه تکراری که سیاست و اقتصاد، یا دولت و سرمایه، هر دو در آن حضور دارند، خصوصاً در مورد تجربه ما بسیار اساسی‌تر و مهم‌تر است تا نولیبرالیسم به عنوان اصطلاحی که مثلاً هایک گفته یا اقتصاددانی مثل فریدمن در آمریکا دنبال آن بوده است.

- شما قبلاً انقلاب 57 را ناشی از دو جریان توصیف کرده بودید که از یک سو تهی‌دستان شهری آن را پیش بردند و از سوی دیگر جامعه مدنی. آیا می‌توان گفت مردم معترض در سال 1388 ادامه بخش مدنی قبلی بودند و مردم 1396 و 1398 ادامه تهی‌دستان شهری؟ رابطه این دو چه تفاوتی با 57 پیدا کرده و ارتباط

آنها با یکدیگر چگونه است؟

من در کنار سایر دوستانی که حول مجله «کاوش» و سپس «بسیج (کمونیسم انتقادی)» کار می‌کردند، از قبل از پیروزی انقلاب 57 این تحول تاریخی را بر اساس مفهوم تهی‌دستان شهری و انباشت اولیه تحلیل کردیم. در آنجا جنبش مذهبی را نقد کردیم، از نقش اسلام در انقلاب 57 گفتیم، درباره خطراتی نوشتیم که در جنبش تهی‌دستان وجود دارد، و درباره اهمیت

این نکته که چرا افق سیاسی موجود از حد بازسازی دولت بورژوازی فراتر نمی‌رود و در نتیجه چرا باید با تمام قوا و بدون هیچ توهمی درباره «مبارزات ضد امپریالیستی» مقابل بازسازی استبدادی دولت ایستاد و از حفظ و گسترش دموکراسی دفاع کرد. این بحث‌ها در «بسیج» مطرح شد و سابقه تاریخی دارد. ولی گذشته از آن این نحوه نگاه می‌تواند انقلاب 57 و دوگانگی آن را به خوبی توضیح دهد. سرنوشت نظریه انتقادی یا هر نوع نقد جامعه بورژوازی و مارکسیسم در گرو این است که بتوانیم نقص نظری و عملی در خصوص کمبود پرداختن به دولت را رفع کنیم، چه در قالب یک نظریه دولت، چه در قالب اینکه در سیاست عملی چگونه باید با دولت رفتار کرد، و چه بحث تسخیر قدرت و اینکه آیا انقلاب فقط در گرفتن دولت خلاصه می‌شود. انقلاب‌های عظیمی بر اثر خطر دولت‌پرستی بر باد رفتند و به سرنوشت‌هایی شوم دچار شدند. به نظرم این نقطه اساسی شناخت وضعیت کل بشریت در انتهای قرن بیستم و قرن بیست‌ویکم است و بررسی آن هم به عنوان یک امر نظری و هم به مثابه یک حلقه اساسی در مبارزات سیاسی بسیار مهم است.

انباشت اولیه سرمایه و مفهوم تهی‌دستان شهری گذشته از اینکه انقلاب 57 را توضیح می‌دهد، یکی از بحث‌هایی است که اگر از جزم‌اندیشی و ساده‌اندیشی و چسبیدن به تعاریف 200 سال پیش فاصله بگیریم، گستره نوآوری‌ها و تغییرات درون خود جریان چپ و مارکسیسم را روشن می‌سازد. انباشت اولیه، آنطور که در جلد اول «سرمایه» آمده، صرفاً چیزی نیست که فقط در آغاز رخ دهد. مارکس این مفهوم را از دل گذر انگلستان از فنودالیسم و اقتصاد کشاورزی به سرمایه‌داری سوداگرانه و بعد هم صنعتی بیرون می‌کشد، ولی بعدها این مفهوم تغییرات زیادی کرد و در مقام فرایندی تکراری مطرح شد که همواره رخ می‌دهد. مهم‌تر از آن، این مفهوم محل تلاقی اقتصاد با سیاست یا سرمایه با دولت است. نقش دولت و سیاست، هم در تحول نظری و هم در تجربه تاریخی‌مان، همواره نادیده گرفته شده است. معمولاً به دولت به عنوان یک شیخ نگریسته‌اند که قاعدتاً باید به یک تحلیل طبقاتی برگردد، طبقاتی که گویا ورای تاریخ وجود دارند، و صرفاً اسمی هستند که ما بر زبان می‌آوریم مثل پرولتاریا و طبقه کارگر. در نتیجه یک امر خیالی و ذهنی را بی‌هیچ میانجی تاریخی به بیرون سرایت می‌دهیم. از این‌رو،

نسخه‌هایی که نوشته و از بالا یا «از بیرون» طبقه و تاریخ صادر می‌شوند تا این حد انتزاعی و بی‌ربطاند و فقط به درد یک بازی خیالی برای تشفی خاطر و منکوب کردن رقبا و حریفان می‌خورند.

انباشت اولیه جایی است که مساله رانت یا اجاره نیز مطرح می‌شود و امروزه این رانت از سود مهم‌تر است. کل تغییر ساختار سرمایه‌داری در همین دوره به اصطلاح نولیبرالی - مالی شدن، تغییر نوع کار، انتقال کار به چین و بنگلادش و برون‌سپاری - همه این‌ها گره می‌خورد به نقش عامل ماوراء اقتصادی که عمدتاً دولت‌ها هستند ولی در بسیاری موارد نیز کمپانی‌هایی هستند که به شکل انحصاری، و بیرون از قاعده‌ای که مارکس در مورد قوانین حرکت سرمایه در جلد اول ریخته، با انواع دخالت‌های فراقانونی و بازار سیاه و کارهای دیگر (که یکی از نتایج آن مشکلات زیست‌محیطی است) امروزه سود اضافی و رانت می‌گیرند. این قضیه همواره تکرار می‌شود. سرمایه همواره این دخالت دولت یا زور ماوراء اقتصادی را می‌طلبد تا با خشونت مشکلات خود را حل کند و دور جدیدی از انباشت را از طریق غارت، اختلاس دولتی و غیره آغاز کند. البته راه‌های این انباشت متفاوت است و بستگی دارد به اینکه منشاء ارزشی که در جامعه وجود دارد کجاست. در جایی مثل ایران چون درآمد نفتی اصل کار است این انباشت کاملاً به دولت گره می‌خورد که شیر نفت در دستش است، در جایی دیگر منشاء انباشت می‌تواند زمین یا ارزشی باشد که از طریق سلب مالکیت از مردم با زور گرفته می‌شود، انواع مالیات‌گیری و فساد گسترده که سرمایه‌های عمومی را جمع می‌کند، شکل‌های مختلف خصوصی‌سازی امور جمعی و اشتراکی یعنی خصوصی‌سازی آنچه به همه تعلق دارد، سلب مالکیت همگانی و نظایر آن. این چیزی است که از نظر من بدون آن نمی‌توان سرمایه‌داری امروز را درک کرد. مهم‌تر از آن، این مفهوم نقطه‌ای است که دو نیروی اصلی تاریخی دوره ما یعنی سرمایه و دولت به هم می‌رسند. بدون فهم رابطه این دو، چگونگی تأثیرگذاری متقابل‌شان بر هم، و چگونگی اشتراک‌شان در ایجاد یک نظام سلطه، اصلاً نمی‌توان فهمید اوضاع از چه قرار است. سیاست، که در بسیاری موارد همزاد تاریخی همین چرخه‌هاست، برای من تا حد زیادی چیزی نیست جز این امکان که بتوان در آن واحد با هر دو درافتاد، هم با سرمایه و هم با دولت. پس از آن تازه راهی

طولانی در پیش است برای ساختن روابط اجتماعی غیر سرمایه‌دارانه و بی‌نیاز از زور دولت و اقتصادی که نهایتاً بتواند حتی پول را کنار بگذارد. این یک فرایند بسیار پیچیده و سخت تاریخی است.

- بر اساس این مفهوم وضعیت فعلی را در آبان 98 چطور می‌توان تحلیل کرد؟

بر اساس مفهوم انباشت اولیه سرمایه در انقلاب 57 با تهی‌دستان شهری روبرویم که بیرون از ساختار معین طبقات و حتی درون همه طبقات حضور داشت، چون در نهایت دالی بود حاکی از اینکه طبقات هنوز به طور کامل شکل نگرفته‌اند. بر اساس دیدی که انباشت اولیه را فرایندی تکراری تلقی می‌کند می‌توان وصل شدن آن را به انواع مختلف دخالت دولت در اقتصاد دید: سلب مالکیت، اختلاس، فساد، خصوصی‌سازی و همه آنچه این روزها به آن نولیبرالیسم می‌گویند. عجیب آنکه لیبرالیسم قاعدتا قرار است دست دولت را از اقتصاد کوتاه کند در حالی که اصولاً ریشه خود آن در غارت دولتی است. ما هم این فرایند را داشتیم، برای من مشخصه گذر از دوره اول جمهوری اسلامی به دوره احمدی‌نژاد همین رویکرد بود. احمدی‌نژاد سرآغاز دور جدیدی از چرخه انباشت و غارت بود که زمینه‌هایش را در ایران شکلی از پوپولیسم ظاهراً ضدامپریالیستی فراهم می‌کند. یعنی تغییرات در بودجه‌نویسی، مقررات‌زدایی، اختصاص میلیاردها تومان به چند نفر، صنعت‌زدایی و فروش کارخانه‌ها و غیره. در نتیجه، طبقه جدیدی در جمهوری اسلامی شکل گرفت که امروز نیز به منافعش آگاه است و کاملاً پشت سر نیروهای سرکوب ایستاده. این طبقه که پیش‌تر شکل گرفته بود سرانجام از دل دولت احمدی‌نژاد سر برآورد و به بلوغ رسید و دوره او مرحله‌ای بود که در آن [فرایند ادغام و انزوای](#) اوج خود رسید. هرچند این دو فرایند ظاهراً ضد هم‌اند و در مواردی هم ضد هم عمل کرده‌اند، در اوج فحش الکی دادن به آمریکا و خواست نابودی اسرائیل و شعارهای ضدامپریالیستی و لاس زدن با چاوز بود که بدترین شکل‌های پیاده کردن غارت کلید خورد. در بحث انباشت اولیه یا جنبش تهی‌دستان نکته‌ای که به لحاظ نظری از خود مارکس تا به امروز از قلم افتاده بعد سیاسی این قضیه است. ضرورت تکرار شونده انباشت اولیه همیشه همراه با یک

واکنش سیاسی است. گاهی قبل از انباشت حرکت سیاسی شروع می‌شود، گاهی در واکنش به آن و گاهی همراه با آن، ولی نکته اصلی این است که ما همواره شاهد تلفیق اقتصاد و سیاست و در نتیجه انواع بحران‌ها و رخداد‌های سیاسی و بازشدن امکانات جدید و شکل‌های گوناگون مبارزه و سرکوب هستیم. اعتراضات 96 دقیقاً نشان‌دهنده واکنش نسبت به دور جدید غارت بود که عمدتاً از دور دوم احمدی‌نژاد یعنی از 1388 شروع شد. به نظر موسوی تیزهوشانه این نکته را دریافته بود وقتی گفت من آمده‌ام چون حدس می‌زنم سرنوشت اقتصادی مملکت زیرورو خواهد شد و واقعا هم شد. یعنی فقر انبوه و سلب مالکیت از انبوه جمعیت، حاشیه‌نشینان و فقرا (که از قبل هم بودند)، بخش عمده‌ای از طبقه متوسط ریزش کرد و مابقی طبقه متوسط هم امروز با سیلی صورتش را سرخ نگه داشته است. از این منظر، شاهد فرایند غارت گسترده همگانی از طریق بخش سیاه اقتصاد ایران بودیم که عمدتاً در دست سپاه و آستان قدس رضوی و نهادهای انتصابی است، بخشی که نه مالیات می‌دهند، نه روابط آنها مشخص است و بهترین بازارها هستند برای انباشت اولیه.

- این روزها بسیار می‌شنویم که طبقات متوسط با اعتراضات معیشتی همراهی ندارند و طبقات کارگر با اعتراضات سیاسی. تا چه حد می‌توان به گونه‌ای صلب از حضور این یا آن طبقه در این یا آن اعتراض

سخن گفت؟

اینکه همواره طبقات مدنی دنبال مسائل فرهنگی و سیاسی می‌روند و فقط پاپتی‌ها و تهی‌دستان دنبال اقتصاد می‌روند چیزی است که حتی در مورد انقلاب 57 هم صادق نیست. از کارگران ایران ناسیونال تا مهمانداران هواپیمایی هما در انقلاب بودند و خواسته‌شان آزادی سیاسی بود. همان‌جا نیز بخشی از شکستن ستون فقرات رژیم شاه به اعتصابات کارگران نفت بر می‌گشت، بنابراین اصلاً نمی‌توان طبقات را از هم سوا کرد و گفت یکی دنبال اقتصاد است و دیگری سیاست. شاید حتی جنبش 88 را هم ما الان باید این‌گونه بخوانیم، یعنی واکنش عمدتاً طبقات میانی که زودتر به شکل‌های سلب مالکیت از خودپی برد، البته

همراه با انبوهی از خواسته‌ها و تقاضاهای فرهنگی و سیاسی. به همین ترتیب، دور بعدی اعتراضات و واکنش به بحران‌های سرمایه‌داری چه در ایران و چه بحران کلی جهانی‌سازی مبنای واکنش طبقات فرودست و فقیر در 96 و 98 بود. ولی باز هم در این مورد از ابتدا شاهد آمیزش سیاست و اقتصاد هستیم. در قیام آبان قضیه به سرعت از ماجرای قیمت بنزین فراتر رفت و انبوهی از مسائل دیگر نیز مطرح شد. این موضوع نشان می‌دهد که برای بررسی موضوع جداکردن انتزاعی اقتصاد از سیاست، زیربنا از روبنا، و فرودستان از طبقه متوسط تحلیل نظری لازم است. این تقسیم‌بندی‌های صرفاً انتزاعی جواب نمی‌دهند مگر زمانی که ما بر اساس تحلیل درست واقعیت تاریخی بتوانیم دیالکتیک و درهم‌آمیختگی این‌ها را نشان دهیم و اینکه چگونه هر کدام زاییده و زاینده دیگری هستند.

همین جاست که بار دیگر بحث «جبهه واحد» طرح می‌شود. بله، ما با شکل‌های مختلفی از واکنش به این غارت روبرویم، از آدم‌های زیرخط فقری که در سیستان و بلوچستان مسأله‌شان آب شرب است و حتی به خواست شغل هم نمی‌رسد تا معلمان تهران تا اتوبوس‌رانان و دانشجویان و فیلم‌سازانی که بحث‌شان اصلاً آزادی فرهنگی است و غیره و غیره. اتفاقاً در اینجا باید دنبال حلقه رابط گشت. از جهتی ضعف تاریخی ما این بوده که این رخدادها در فواصل زمانی از هم تحقق پیدا کرده‌اند و آنطور که باید و شاید ارتباط این دو جنبه بررسی نشده است. در انقلاب 57 گره خوردن این دو جنبه خیلی سریع یک رژیم قدرقدرت و قوی‌ترین ارتش خارومیانه و پلیس خلیج‌فارس و نوکر اصلی آمریکا را مستأصل کرد و کل نظام به سرعت فرو ریخت. این موضوع نشان می‌دهد وقتی حلقه‌های واسط ایدئولوژیکی اقتصادی و سیاسی وجود داشته باشند و بتوانند ریشه‌های مشترک این دو جریان را عیان کنند و پیوندشان را آگاهانه به خواست و مبارزه سیاسی تبدیل کنند، نیروی بسیار قدرتمندی شکل می‌گیرد که هیچ حکومتی جلودار آن نیست. به لحاظ نظری، ریشه‌های دو مفهوم عمده ادغام و انزوا به همین دوگانگی برمی‌گردد. ادغام بیشتر با جامعه مدنی و اقشاری سروکار دارد که در سرمایه‌داری جا افتاده‌اند، در حالی که انزوا عمدتاً ناشی از ماجراجویی‌های سیاسی است که مبنای اولیه‌شان نیروهای تهی‌دست بوده‌اند، در قالب مستضعفین و فقرا و رزمندگان

و ایدئولوژی دینی پوپولیستی اولیه‌ای که امروز حتی خود حکومت هم آن را رد می‌کند و دیگر مستضعف اصلا ربطی به کوخ‌نشین ندارد. تحولات ایران را کاملا می‌توان بر اساس همین دوگانگی و شکل‌های مختلف درهم‌آمیختن اقتصاد و سیاست و دوره‌های تکراری انباشت اولیه و تاثیرات سیاسی این فرایندهای اقتصادی تحلیل کرد. به هر حال، بحث‌های فعلی درباره قیام آبان 98 در ادامه اعتراضات دی ماه 96 نقطه شروعی است برای اینکه همه گروه‌ها و کسانی که تعهدی کلی به نقد سرمایه‌داری و مبارزه رهایی‌بخش دارند این تحلیل را ادامه دهند و سویه‌های گوناگون آن را بسط دهند.